

گلهای معرفت

خاطرات تلخ و شیرین و حکایت جالب حضرت حافظ با تیمورلنگ پادشاه سمرقند

دوستان عزیز و خواننده گان محترم:

در هفته اول و دوم **برج سنبله ۱۳۷۱** که از چهارطرف شهر کابل بالای تماماً منطقه خوشحالخان باران راکت های کورنثار آن مردم بیچاره و بیگناه میشد که از جمله دودانه آن دربین حویلی بنده اصابت نموده که بفضل خداوند بزرگ تلفات جانی نداشته که عطا درختان روی حویلیم را از بیخ و ریشه قطع نموده و بخاطر نجات دادن خود و فامیلم **تماماً زنده گیم را از قبل موترء خانه ء فرش و ظرف شخصی ام را** به اعتبار برادران مجاهدین خود در منزلم گذاشته و برای چند روز محدود دروازه کوچه ام را قلف نموده و با همان لباسهای جان خویش در حالیکه دروازه طورخم پاکستان به روی همه مهاجرین باز بوده با فامیلی سوار موتر مینی بس شده و راساً در قسمت کراچی کمپنی اسلام آباد رفتیم .

به هر صورت: قابل یادآوریست که بعد از سپری نمودن چند روز در کشور دال خور پاکستان دوباره با فامیلم بکابل آمده و زمانیکه بطرف خانه خود رفتم . قبول نمائید دوستان که هیچ اثری از موترء فروش و ظرف و عطا از چوب و دست تکء خشت و گلی خانه هایم نبوده و همه آنها حزب وحدت اسلامی و حزب اتحاد اسلامی بسرقت برده بودند .



که اینست نمونه شرافت آن دوزان مجاهد نما که آنها از نام پاک و مقدس مجاهدین راه حق استفاده نادرست نمودند که حالا صرف و صرف یک نمره زمین خالی آن برایم باقی ماند است که دیگر هم قدرت و توان اعمار دوباره آنها ندارم و اگر شما برادران طریقت و دوستان در حصه مرا کمک و یاری نمائید البته ممنون تان خواهم شد.

و همچنان قابل یاد آور است تا گفته شود که در سال ۱۳۶۸ یک قسمت پیشروی حویلی خود را برضای خداوند ج وقف نموده و بنام اولیای کرام جناب بابا صاحب حصارک لوگر مسجد اعمار نمودم که برادران مجاهدین ما عطا احترام همان مسجد شریف را نادیده گرفتند و دست به دزدی و چور و چاولگری زدند.....



به هر صورت! بخاطر اینکه از موضوع دور نرفته باشم مجبور آبا عالم خیلی افسرده گی دوباره بطرف کشور دالخور پاکستان آمده و در آنجا با جناب سلطان محمد خان استاد سپورت و ادبیات یکی از لیسه های شهر کابل معرفی شدم که واقعا آنجناب یک آدم روشن فکر و گفته میتوانم که موصوف در تربیه سالم اولادهای معارف خدمات زیاد را انجام داده و در عین حال آنجناب یک شخص نهایت خوش قیافه ، خوش صحبت ، طنز گو و فکاهی گوهم بوده که نسبت گرمی هوامعمولاً از طرف عصر بعد از ادای نماز چند نفر ریش سفیدان هم تپ باهم یکجا شده و تار سیدن وقت نماز خفتن بر علاوه یکه از صحبت های عالمانه ایشان در اثنای قدم زدن مستفید میشدیم و از جانب دیگر برای میان یک پیاده گردی هم بود

به همه حال: بخاطر دارم که روزی در جریان پیاده گردی در مورد شاعران بزرگوار از قبل



جناب مولانا جناب حضرت حافظ جناب بیدل جناب حضرت سعیدی و حضرت شمس تبریزی در بین میان جروبس های خیلی دوستانه صورت گرفت که در عین حال دوست عزیزم جناب سلطان محمد خان رشته سخن را بدست گرفته و فرمودند که حالا من هم میخواهم که بشکل طنز و یا فکاهی گویا در قسمت یکی از اشعار حضرت حافظ شیرازی بشما صحبت نمایم.

جناب حضرت حافظ دریکی از اشعار خود چنین گفته است که .

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا — بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

باشنیدن شعر حافظ یکتن از مخالفین سرسخت آنجناب که در مجلس شعر و ادب حضور داشت از موقع استفاده کرده همان شعرش را بدربار تیمور لنگ پادشاه سمرقند و بخارا برده و عرض کرده که قربانت شوم یک شخصی تخریب کار است بنام حافظ شیرازی و نامبرده همیشه برخلاف تان شعر میگوئید . طوری مثال گفته است که .

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا — بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

که بعد از شنیدن آن شخصی پادشاه به قهر و غضب آمده و دستور داده که فوراً شخص حافظ را در هر کجائی که است نزد من بیاورید تا به جزا اعمالش برسد . در همان موقع یکتن از وزیرانش عرض نموده گفت که جناب پادشاه صاحب شاعر، شاعر است در مورد هر چیزیکه دلش خواست شعر میگویند و نمیدانم که در حصه گناه شخص حافظ چه بوده و است که میخواهید آنرا جزا بدهید . پادشاه با قهر و غضب فرمودند که ای وزیر نادان من هزاران نفر کشته داده ام تا اینکه شهر سمرقند و بخارا گرفتم و این چگونه شاعر بوده که آنرا بیک خال معشوقه هندو اش بخشیده است و طور عاجل رفته نامبرده بدربارم حاضر دارید .

چند ساعت بعد جناب حافظ را بحضور پادشاه آوردند و پادشاه متوجه شده که یک آدم عادی لاغر اندام در حالیکه یک پارچه تنبان آن بالا و پارچه دیگر آن پائین و همچنان یک چوب دست باخود داشته و در مقابل شخص پادشاه احترامانه استاده شده و پادشاه فرمودند که شما باین همه



قد و قواره که دارید شاعر هستید ؟!

جناب حافظ گفت که بلی من خواجه شمس الدین شاعر مشهور به حافظ شیرازی هستم

پادشاه فرمودند که ای حافظ من در قسمت گرفتن شهر سمرقند و بخارا در حدود یک هزار کشته داده ام تا اینکه به گرفتن آن موفق شدم و شما چه گفته این شهر زیبارا به خال هندو معشوقه تان بخش کرده اید . در حالیکه جناب حافظ در بالای چوب دست خود تکیه زده بود گفت که ای پادشاه صاحب چکنم که از دست همین قدر بخش ، و بخش کدن ها ست که من به این

حال و روز افتاده ام . باشنیدن چنین جواب شخص پادشاه خنده نموده و فرمودند که ای حافظ شیرازی واقعاً شما یک شخص حاضر جواب و شاعر بلند مقام بوده حالا از طرف من معاف هستید . **قابل یادآور است که استاد سلطان محمد خان فعلاً در کشور کانادا زنده گی مینمائید یادش بخیر** و همچنان به ارتباط شعر حافظ من هم یک دومصره گفتم که به اصطلاح همه خنده نمودیم که آن خاطره شریں هیچ گاه از یادم نخواهد رفت . شعر بنده از اینقرار بود

اگر آن ترک افغانی بدست آرد دلی مارا — بخال هندویش بخشم سرا پا دل وجانرا

به عاشق هر چه می بخشم ز جیب خیش می بخشم

نی چون حافظ که میبخشد سمرقند و بخارا را

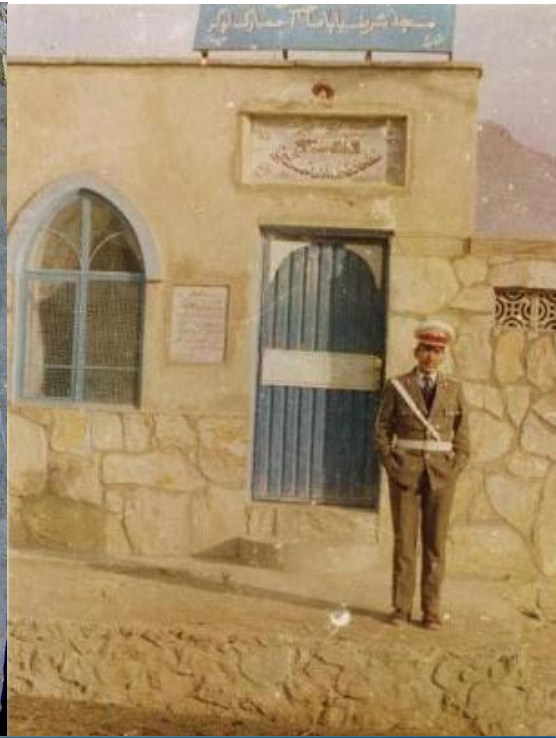


AzizHaidari@hotmail.com

دوستان عزیز:

اینک چند قطعه فوتو های مراسم تهاداب گذاری مسجد شریف اولیای کرام جناب بابا صاحب حصارک لوگرا بشما تقدیم نموده و اینکه چرا در وقت قدرت حزب خلق و پرچم در حیات خود و فامیلم بازی نمودم شرح بیشتر انرا در بخش اولیای کرام میتوانید که بعداً مطالعه کرد .





و الله خير و ابا الصواب

برج قوس ۱۳۷۷ مطابق ۱۹۹۸ ماه دسمبر عیسوی

نوشتہ عریر حیدری از کشور سویدن شهر گوتنبورگ